

- Samir Amin, *A life looking forward, Memories of an independent Marxist*, Zed, London 2006
- Samir Amin, *L'éveil du Sud ; Le temps des cerises*, 2008
- Le lecteur y trouvera mes lectures des réalisations du Vice-Roi Muhammad Ali (1805-1848) et des Khédivs qui lui ont succédé, en particulier d'Ismaïl (1867-79), du Wafd (1920-1952), des positions du communisme égyptien face au nassérisme, de la dérive de la *Nahda* d'Afghani à Rachid Reda.
- Gilbert Achcar, *Les Arabes et la Shoah*, Actes Sud, 2009.
- Il s'agit là de la meilleure analyse des composantes de l'Islam politique (de Rachid Reda et des Frères Musulmans, des *Salafistes* modernes).
- Concernant le rapport entre le conflit nord/Sud et celui qui oppose l'amorce de la transition socialiste à la poursuite du déploiement du capitalisme, voir Samir Amin, *La crise, sortir de la crise du capitalisme ou sortir du capitalisme en crise ?* ; Le Temps des Cerises, 2009
- Samir Amin, *La loi de la valeur mondialisée* ; Le temps des cerises, 2011
- Samir Amin, *Pour la cinquième internationale* ; Le temps des cerises, 2006
- Samir Amin, *The long trajectory of historical capitalism* ; *Monthly Review*, New York, February 2011
- Gilbert Achcar, *Le choc des barbaries*, Ed Complexe, Bruxelles

*



مرحله‌ای نوین در بیداری عرب

گفت‌وگوی آرش با ناصر مهاجر

آرش: با تشکر از شرکت‌تان در این گفتگو، علیرغم مشکلات و بیماری‌ای که درگیرش هستید. همان طور که اطلاع دارید، ویژه‌نامه‌ای داریم در رابطه با حرکت‌های موجود در کشورهای عربی. با مشورت برخی از همکاران مجله، شش سوال تهیه کردیم و برای برخی از سازمان‌های سیاسی و دست‌اندرکاران مسایل سیاسی و اجتماعی ارسال کردیم. با اجازه شما، گفتگوی امروزمان را با اولین پرسش از شش پرسشی که برای دوستان دیگر ارسال شده، آغاز می‌کنم.

خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهّم تکرار پذیری سناریوی آسان و تند آهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ و یا عواملی هم چون خود سوزی محمد بوعزیزی، فارق التحصیل تونسی که برای امرار معاش خود دست‌فروشی می‌کرد؟ و یا عواملی از این دست در کشورهای مصر و یمن و سوریه و بحرین و... اگر نه، کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی، همزمانی

آرش شماره‌ی ۱۰۷

خیزش‌ها را اجتناب ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟ از شما که پژوهشگر تاریخ معاصر هستید می‌خواهم که در ابتدا، زمینه‌های تاریخی این جنبش را به دست دهید و بعد تاملات‌تان را در باره‌ی سؤال‌هایی که طرح می‌کنم، با خوانندگان آرش در میان بگذارید.

ناصر مهاجر: اجازه دهید من هم پیش از آغاز گفتگو از شما سپاسگذاری کنم؛ هم برای تلاش وقفه ناپذیرتان برای روشنایی بخشیدن به مسائل امروز و دیروز ایران و جهان و هم به برای پیگیری‌تان برای گفتگو با من. اما پاسخ من به پرسشی که طرح کردید. به گمان من نخستین نکته‌ای که می‌بایست مورد توجه قرار بگیرد این است: تونس، مصر، یمن، سوریه، بحرین و و همه پاره‌های وجود پیکره‌ای هستند که آن را ندیای عرب می‌خوانیم. این دنیا که اینک از ۲۱ کشور ساخته شده، با هزاران تار پیدا و پنهان به هم پیوسته است. زبان مشترک، دین مشترک، پیشینه‌ی مشترک، هویت تاریخی مشترک، فرهنگ و ادب و آداب مشترک، درد‌ها و رنج‌های مشترک و آرزوها و رویاهای مشترک، قهرمانان مشترک و و. و بیشتر این ۲۱ کشور تا سده‌ها، اصلاً کشور نبودند. بیش و کم همه، پاره‌های پیکره‌ی حکومت‌های اموی، عباسی، امپراتوری‌های مغول و عثمانی بودند. با فروپاشی امپراتوری عثمانی بود که مرزهای کنونی بیشتر این کشورها شکل گرفت. شمال افریقا، البته پرونده‌ی خاص خودش را دارد. مراکش هرگز استقلال خودش را از دست نداد و مستعمره نشد؛ هر چند که در سال ۱۹۱۲ تحت الحمایه فرانسه گردید. مصر گرچه در سال ۱۷۹۸ به دست سپاهیان ناپلئون اول فتح شد، اما فرانسوی‌ها نتوانستند در برابر مقاومت عمومی که از پشتیبانی فعال بریتانیا برخوردار بود (تا حد شرکت مستقیم در جنگ)، ایستادگی کنند و در سال ۱۸۰۱ از سامان بیرون رانده شدند. در سال ۱۸۰۵، پس از چهار سال آشوب و جنگ قدرت، محمد علی پاشا سیادت نظامی- سیاسی خود را بر کل آن سرزمین تحمیل کرد و حاکم بلامناع شد. اما ارتش انگلستان در سال ۱۸۸۲ و در جنگی خونین آن کشور را فتح کرد و حکومتش را دست نشانده خود ساخت. فرانسوی‌ها هم الجزایر و تونس را با لشکرکشی و خون‌ریزی از چنگ عثمانی‌ها درآوردند و زیر پنجه‌ی خود کشیدند؛ اولی را در سال ۱۸۳۰ و دومی را در سال ۱۸۸۱. لیبی هم در سال ۱۹۱۱ به تسخیر ایتالیا درآمد. می‌بینیم این کشورها، پیش از فروپاشی امپراتوری عثمانی به دست امپریالیست‌های اروپایی افتادند و مستعمره‌ی آن‌ها شدند.

اما آنچه امروزه به نادرست خاورمیانه‌ی عربی نام گرفته (که واژه‌های اروپا- مرکز، اورو سانتریکی ست، و درست آن است بگویم: غرب آسیا) فرآورده‌ی دو جنگ جهانی ست و تقسیم کشورهای منطقه میان "قدرت‌های معظم" جهان! بریتانیا و فرانسه در جریان جنگ جهانی اول، غرب آسیا را میان خود تقسیم کردند. بر پایه‌ی قرارداد معروف سایکس- پیکو، عربستان و عراق، ملک طلق بریتانیا شدند و سوریه و ماورای رود اردن به جرگه‌ی مستعمره‌های فرانسه پیوستند. جالب این که اندک زمانی پس از پایان جنگ جهانی اول (۱۹۲۱) انگلیس‌ها اردن را بر ساختند و ملک عبدالله، برادر فیصل پادشاه عراق مستعمره را، بر تخت سلطنت آن نشانند. نقشه‌ی این "کشور" که تا پیش از آن تاریخ همواره بخشی از شامات و سوریه بزرگ بود، در اتاق‌های در بسته کشیده شد. مرزهای آن به گونه‌ای ترسیم کشت که بزرگ‌ترین امپراتوری وقت به راحتی تمام بتواند در راه‌های آبی این سوی جهان جولان دهد. منطق هستی کویت هم به این گونه رقم خورد. "دولت فخمیه"، کمی پس از پایان جنگ، کویت را از عراق جدا کرد (باز در سال ۱۹۲۱) تا که عراق مرز آبی نداشته باشد و دستش از خلیج فارس کوتاه بماند. مصر اما سرنوشت دیگری پیدا کرد. مبارزه ضد استعماری مردم این کشور، به استقلال سیاسی انجامید و انگلستان ناچار گردید استقلال مصر را به رسمیت بشناسد (۱۹۲۲).

در فاصله‌ی میان دو جنگ، یعنی در سال ۱۹۳۲ عراق و عربستان استقلال یافتند. عربستان را به خاندان قدرتمند ابن‌سعود تقدیم کردند که از "دولت فخمیه" موجب می‌گرفت. سعودی‌ها توانسته بودند دیگر قبایل عربستان را در جریان یک رشته جنگ و گریز، مطیع و منقاد خود کنند و ریاض را پایتخت خود سازند. مورد عراق، پیچیده تر است. خیزش صد هزار نفر

مردم آن سامان اعم از شهرنشینان و طایفه‌های کرد و عرب در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۸ با واکنش وحشیانه‌ی دولت چرچیل روبرو شد. هواپیماهای انگلیسی ۹۷ تن بمب بر سر مردم ریختند و نه هزار نفر را از پای درآوردند. فرماندهی ناوگان هوایی انگلیس، آرتور هریس، از بمب شیمیایی هم علیه خیزش مردمی استفاده کرد (۱۹۲۳) که رسوایی جهانی برای "دولت فحیمه" به بار آورد. با این همه مردمان این کشور از پای ننشستند و سرانجام عراق به "جامعه ملل" پیوست. اما تا ۲۵ سال پس از آن تاریخ، لندن نفوذ اقتصادی و سیاسی تعیین کننده‌ی در عراق داشت.

باری، پس از جنگ جهانی دوم لبنان را به وجود آوردند که آن نیز بخشی از سوریه بزرگ بود. (۲۲ نوامبر ۱۹۴۳). سه سال پس از این رویداد بود که سوریه‌ی تجزیه شده، استقلال خود را از فرانسه گرفت (۱۹۴۶). لیبی و سودان هم در سال ۱۹۵۱ و ۱۹۵۶ به استقلال سیاسی دست یافتند. این‌ها را از این جهت گفتیم که نشان دهم جغرافیای سیاسی دنیای عرب کنونی چگونه بازساخته شد. اما جالب تر این که این بازسازی‌ها که با اعطای استقلال صوری توأم بود، در دهه‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ به زنجیره‌ی از مبارزه‌ی ضد استعماری انجامید که چند هدف را دنبال می‌کرد: برپا ساختن جمهوری، به زیر کشیدن حکام دست نشانده‌ی بریتانیا و فرانسه، ادامه‌ی مبارزه‌ی ضد استعماری و دست‌یابی به استقلال سیاسی واقعی. وسیله‌ی اصلی برای رسیدن به این هدف‌ها، کودتای نظامی شد. به یک معنا می‌توان این دوره را دوره‌ی کودتاهای نظامی نامید. نخستین حلقه‌ی زنجیره‌ی این کودتاها را باید کودتای ادیب حسن بن الششکللی در سوریه دانست؛ کمی پس از نخستین کودتای سازمان سیا در غرب آسیا (۱۹۴۹). (۱) و گفتنی است که در آن دوره هم، همچون این دوره، دومین کشوری که دستخوش تحول شد، البته از راه کودتا، مصر بود! کودتای ۱۹۵۲ ژنرال نجیب که در سال ۱۹۵۴ به دست جمال عبدالناصر از قدرت کنار گذاشته شد، به سلطنت ملک فاروق پایان داد و گونه‌ی جمهوری در آن کشور بنیاد نهاد. پس کودتای ۲۳ ژوئیه مصر، شاهد کودتای دیگری در سوریه هستم (فوریه ۱۹۵۴). این کودتا را اعضای حزب کمونیست سوریه، اعضای حزب بعث و "افسران آزاد" (که یا دروز بودند و یا سوری) سازمان دادند. در پی آن رویداد نیز "افسران آزاد عراق" کودتا کردند؛ در سال ۱۹۵۸ و به رهبری عبدالکریم قاسم که از هواخواهان ناصر بود. در این جا نیز پس از این که قاسم به دست یکی از نزدیک‌ترین یارانش، یعنی عبدالسلام عارف از بین رفت، سلطنت ملک فیصل دوم برچیده شد و باز شکل کز و کوژی از جمهوری برقرار شد. در سال ۱۹۶۲ نوبت به کشور کهنسال یمن رسید. رهبر این کودتا عبدالله السلال بود که او هم خود را جمهوری خواه می‌دانست. او سلطنت امام البدر را سرنگون ساخت و شکل گیری جمهوری دموکراتیک یمن را اعلام داشت. این به اصطلاح جمهوری از پشتیبانی مصر برخوردار بود. هواداران بدر که در جنوب کشور مستقر بودند نیز از حمایت سعودی و اردن هاشمی بهره می‌بردند که در پشت سر، انگلستان را داشتند. جنگ پنج ساله جنوب و شمال سرانجام تجزیه یمن را به بار آورد و دو یمن که یکی‌شان از اقمار شوروی شد و دیگری از اقمار انگلیس.

انقلاب الجزایر (۱۹۶۲) سرآغاز مرحله‌ی تازه‌ای در مبارزه ضد استعماری مردمان عرب محسوب می‌شود. در همان سال، جنبش رهایی بخش خلق *ظفار* پا به پهنه‌ی هستی گذاشت که تا سال ۱۹۷۵ چالشی جدی برای قابوس، سلطان عمان محسوب می‌شد. سال ۱۹۶۴ هم سازمان آزادی‌بخش فلسطین شکل گرفت که راه مبارزه علیه دولت اشغالگر اسرائیل را هموار ساخت. باید در همین سال به انقلاب سودان اشاره داشت که با یک اعتصاب عمومی در ماه اکتبر شکل گرفت. این اعتصاب عمومی محرک شورش‌هایی شد که استعفای ابراهیم عبود را به همراه آورد (که او هم با کودتا به قدرت رسیده بود؛ در سال ۱۹۵۸). از این پس، یک رشته تحولات دموکراتیک، اسلامی، راست گرایانه و چپ گرایانه در این کشور نمایان گشت که نقطه اوج آن کودتای کمونیست‌ها در ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۱ بود و ضد کودتایی که سه روز بعد ژنرال جعفر نمیری را به قدرت بازگرداند و کشتن صدها هزار کمونیست سودانی به دست نمیری را به همراه داشت.

این زمینه‌ی تاریخی به ما کمک می‌کند که منطق سیر زنجیره‌ی جنبش‌های امروز دنیای عرب را بهتر دریابیم. اجازه بدهید همین جا اضافه کنم مجموعه‌ی که دنیای عرب را در روزگاران سپری شده بر ساخت، سبب شد که در آستانه‌ی فروپاشی امپراطوری عثمانی و طرح‌ریزی مرزهای تازه کشورهای عربی در جهان سرمایه‌داری، پان عربیسم نوینی سر بکشد. اگر اشتباه نکنم، جرجی زیدان نخستین کسی بود که از پان عربیسم سخن گفت و درست در آستانه‌ی جنگ جهانی اول. او این پان عربیسم را عنصری از اندیشه‌ی تجددخواهی عرب می‌پنداشت. در پی او کسانی چون زکی ال ارسوزی، میشل عفلق و دیگران، هر یک با جهان‌نگری ویژه‌ای، خود را هواخواه پان عربیسم شناساندند. به یاد داشته باشیم کشش مردم عرب به یگانگی و باور به هم سرنوشتی‌شان تا آنجا بود که مترجمینی چون شریف حسین‌علی در مکه و ملک عبدالله در اردن هم از ضرورت وحدت عرب‌ها داد سخن می‌دادند که در پدیداری اتحاد عرب (Arab League) بی تاثیر نبود. در دوره‌ی جمال عبدالناصر هم گام‌های عملی‌ای در این راستا برداشته شد؛ سه بار. بار نخست در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۵۸ در چارچوب *الجمهوریة العربیة المتحدة* که مصر، سوریه را در بر گرفت. و بار دوم در سال ۱۹۶۳ که بیشتر حالت فدراتیو داشت و عراق هم یکی از پایه‌های آن بود و بار سوم در گونه‌ی اتحاد فدراتیو با یمن. درست است که این اتحاد با استقبال دولت‌های عرب روبرو نشد، ولی توده‌های مردم عرب به پیشوازش شتافتند و تشکل‌های جامعه مدنی اردن، لبنان و یمن ... به شکل‌های گوناگون به حمایت از آن برخاستند.

از این جهت مقایسه‌ی دنیای عرب با آمریکای جنوبی قیاسی مع‌الفارق نیست. در آن قاره نیز درست به هنگامی جنگ علیه استعمارگران اسپانیولی و پرتغالی، سیمون بولیوار (۱۸۳۰-۱۷۸۳) پرچم وحدت قاره را بر پایه‌ی *پان آمریکانیسم* برافراشت. یک سده پس از او خوزه مارتی (۱۸۹۵-۱۸۵۳) انقلابی و اندیشمند کوبایی آن ایده را گسترش و ژرفش داد و سپس چه‌گورا آن را جان تازه‌ای بخشید.

این زمینه‌های تاریخی، این پیوند میان مردمانی که هزار چیز مشترک با هم دارند، در برش‌های زمانی سرنوشت ساز، بسی مهم است. نگاه کنید چگونه در مدتی کمتر از ۲۰ سال، کل امریکای جنوبی از شر دیکتاتوری‌های نظامی رها شد و به دموکراسی رسید. نمی‌خواهم بگویم آنچه در امریکای جنوبی رخ داد، در جهان عرب هم عینا رخ خواهد داد. این دو پدیده تفاوت‌های مهمی دارند که سیر تحولات‌شان را سمت و سو داده است. تنها می‌خواهم به تاثیر قانون دومینو اشاره‌ای کرده باشم و یا قانون ظروف مرتبطه! به قول شما: چرایی زنجیره‌ای شدن خیزش‌های مردمی در دنیای عرب!

آرش: زمینه‌ی تاریخی و کلی تحول اخیر دنیای عرب را توضیح دادید. ممکن است عوامل کنونی و بلاواسطه‌ای که موجب این خیزش‌ها شده را بشکافید؟

مهاجر: اجازه دهید که این مبحث را با یک پیش درآمد و یک عبارت انتقالی باز کنم. تا همین چندی پیش، پرسش مهم برای بسیاری از ناظران سیاسی (از دست راستی‌های افراطی و چپ‌های پیشینی که به راست غلطیده‌اند صحبت نمی‌کنم) این بود: نسیم دموکراسی‌ای که در در دهه‌ی هشتاد در آمریکای جنوبی وزیدن گرفت و در دهه‌ی نود چهره‌ی اروپای شرقی را دگرگون ساخت، به غرب آسیا (خاورمیانه) کی می‌رسد؟ پرسش این بود که چرا جهان عرب تکان نمی‌خورد؟ با توجه به بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری که همه این جامعه‌ها را فراگرفته و به جامعه‌های عرب نیز منتقل شده و بحران آن را شدت بخشیده! با توجه به نظام‌های فاسد استبدادی که سال‌های سال است بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده‌اند و چون بختک بر روی مردم افتاده‌اند! با توجه به درصد بالای جمعیت جوان بیکار دنیای عرب که هم دانش آموخته‌است و هم از آگاهی اجتماعی برآمده از تکنولوژی نوین، به ویژه اینترنت، برخوردار است! با توجه به یک طبقه‌ی متوسط به نسبت جا افتاده و دموکراسی خواه! با توجه به سال‌های سال

به انتشار رساندند که چون توپ در دنیای عرب صدا کرد؛ به ویژه نزد جوانان عرب شهر نشین. من هم یکی از ده‌ها هزار تنی بودم که این مانیفست را خواندم. مانیفستی که از هر جهت ناب است و کم مانند. واکنش آنی و تاکنونی‌ام به این سند محکم، منسجم، دردناک، تکان دهنده و نوپردازانه، این بوده است: آغاز مرحله‌ی نوینی در جنبش مردم عرب!!! با این که ممکن است شما این مانیفست را که به فارسی نیز برگردانده شده خوانده باشید، بگذارید بخش‌هایی از آن را در این جا بخوانم. مانیفست با این عبارت آغاز می‌شود.



" بگا حماس را، بگا اسرائیل را، بگا فتح را، بگا ملل متحد را. بگا UNRWA [بنگاه کار و امداد ملل متحد برای پناهندگان فلسطینی در خاور نزدیک]، بگا ایالات متحده آمریکا را. ما جوانان غزه از اسرائیل، از حماس، اشغال، نقض حقوق بشر و بی‌تفاوتی جامعه‌ی بین‌المللی، جان‌مان به لب رسیده است. ما می‌خواهیم فریاد برآوریم و این دیوار سکوت را در هم بشکنیم. همچون اف. ۱۶های اسرائیلی که دیوار صوتی را می‌شکنند، می‌خواهیم باهمه‌ی قدرت روحی‌ای که داریم، درماندگی عظیمی که ناشی از این وضعیت تخمی‌ست و ما را از درون می‌خورد، خود را رها سازیم.

از این که در میانه‌ی این جدال سیاسی گیر افتاده‌ایم، حالمان بهم می‌خورد. از این که در نیمه شب‌های سرد، هواپیماهای شان دور خانه‌های مان می‌چرخانند، حالمان بهم می‌خورد. از این که کشاورزان معصومان را در سرزمین‌های بین‌الطرفین مورد تیراندازی قرار می‌دهند، چه زمین‌هاشان را زیر نظر دارند، حالمان بهم می‌خورد. از حضور اشخاص ریشوی مسلح که علافاند و از قدرشان سوء استفاده می‌کنند و جوانانی را که به خاطر باورهایشان تظاهرات می‌کنند به باد کتک می‌گیرند و به زندان می‌اندازند، حالمان بهم می‌خورد. از دیوار شرم که ما را از بقیه‌ی کشور جدا کرده است و در تکه سرزمینی به اندازه‌ی یک تمبر پرتاب کرده است، حالمان بهم می‌خورد. از این که ما را ترور است می‌نمایند و متعصبین بومی‌ای که جیب‌هایشان پر از مواد انفجاری‌ست و چشم‌هایی شرربار دارند، حالمان بهم می‌خورد.

... نمی‌توانیم به هر کجا که می‌خواهیم برویم؛ آنچه می‌خواهیم را به زبان آوریم؛ آنچه می‌خواهیم را انجام دهیم. دیگر بس است. رنج بس است. اشک بس است. زجر بس است. کنترل، محدودیت، توجیه‌های ناروا، وحشت‌پراکنی، شکنجه، مستمسک، بمباران، شب‌های بی‌خوابی، مردم مرده عادی، یادمانده‌های سیاه، آینده‌ی تیره، اکنونی که دل را به درد می‌آورد، سیاست‌هایی که دل‌آزار است، سیاست‌مداران متعصب، مهملات مذهبی و حبس‌های وافی، بس است. ما می‌گوییم: این آینده‌ی ای نیست که ما خواستار آنیم. ما می‌خواهیم که آزاد باشیم. می‌خواهیم که زندگی‌ای به هنجار داشته باشیم. ما صلح می‌خواهیم. این‌ها زیاده خواهی‌ست!"

دو روز پس از انتشار این بیانیه‌ی به دیده‌ی من تاریخی و هژده روز پس از جدال با مرگ، بوعزیزی چشم از جهان فرو بست. تشیع پیکر سوخته‌ی او به یکی از بزرگ‌ترین راه‌پیمایی اعتراضی فراروید. بیانیه‌ی جوانان غزه در این راه‌پیمایی و راه‌پیمایی‌های همبستگی که در دیگر شهرهای تونس پا گرفت، پخش شد (از راه اینترنت نیز). راه‌پیمایی‌های زنان و مردان به پا خاسته‌ی تونس هر روز تکرار شد؛ پیش رفت و به پایتخت رسید. حکومت فاسد بن علی ناچار به واپس نشینی‌هایی گشت. و این میدان مبارزه علیه آن حکومت فاسد، خودکامه و وابسته را که ۲۲ سال آرگار مردم را آزار داده بود و ثروت‌های کشور را به تاراج برده بود، گسترده و گسترده‌تر کرد. سرانجام در ۱۴ ژانویه، یعنی ده روز پس از مرگ محمد بوعزیزی و دوازده روز پس از انتشار بیانیه‌ی جوانان غزه، زین العابدین بن علی، فرار را بر قرار ترجیح داد و به سعودی گریخت.

آرش: و به قول معروف «انقلاب یاس» به پیروزی رسید و..

تحقیر و توهین از سوی دولت توسعه طلب و ضد عرب اسرائیل! با توجه به جنگ صلیبی‌ای که دستگاه بوش پسر و نو محافظه‌کاران، علیه عرب‌ها راه انداختند و هنوز و همچنان از سوی راست‌های افراطی اروپا و آمریکای شمالی و دنباله‌های شان در اقصی نقاط جهان دنبال می‌شود! با توجه به فشارهای گوناگونی که بر این مردمان اعمال می‌شود! و...

برخی بر این بوده‌اند که دلیل اصلی این سکون و لختی، اسلام است که دموکراسی را بر نمی‌تابد. برخی گفته‌اند که این حامیان اروپایی و آمریکایی دولت‌های فاسد هستند که برای تامین ثبات این منطقه‌ی استراتژیک جهان، راه بندان پیشرفت هستند! برخی نفت فراوان را عامل سیه روزی عرب‌ها (نیز ایرانی‌ها) دانسته‌اند! برخی گفته‌اند که دولت‌های عربی از دو راه مردم خود را ساکت نگه می‌دارند: با سرکوب و رشوه از درآمد نفت. برخی جهان عرب را چنان واپس مانده می‌انگارند که تحول دموکراتیک آنرا تنها از راه دخالت "عرب" پیشرفته ممکن می‌دانند. (نگاهی استعماری در معنای کلاسیک کلمه) با این همه کسانی نیز بوده‌اند که می‌دانستند که دوره‌ی حکمرانی ریاست جمهوری موروثی و حکمرانی امیران و سلطان‌های خودکامه به سر رسیده است و دور نیست که مردمان عرب به جنب و جوش درآیند و حقوق اولیه خود را خواستار شوند و در راه تجدیدی ریشه‌دار، ترقی‌ای پیدار، آزادی و عدالت اجتماعی رستاخیر نوین عرب را شالوده ریزند.

و سرانجام جنبش آغاز شد. به باور بسیاری در تونس. در چهارم ژانویه ۲۰۱۱. یعنی در روزی که محمد بوعزیزی چشم از جهان فرو بست. او ۲۶ ساله بود. اهل سیدی بوزید که در ۳۰۰ کیلومتری جنوب تونس قرار دارد. دانش‌آموخته دانشگاه بود. اما همچون بسیاری از دیگر دانش‌آموختگان تونس نتوانست پس از به پایان رساندن دانشگاه، کاری برای خود پیدا کند. (نرخ بیکاری در تونس بین ۱۳ تا ۱۴٪ است). در نتیجه به دستفروشی روی آورد. آنهم بدون جواز. پس از این که از سوی یک مامور پلیس زن، مورد ضرب و شتم قرار گرفت و نتوانست با دادن جریمه‌ی نقدی وی را از مصادره‌ی گاری‌اش بازدارد، به استانداری شتافت تا با مقامات شهرداری به گفتگو بپردازد و آن‌ها را متقاعد سازد که به دست فروشی ادامه دهد. به او اجازه دیدار و گفتگو با هیچ مقامی را ندادند. و او در ساعت یازده و نیم همان روز، خود را به آتش کشید. (همین جا بگویم که خود سوزی در جامعه‌های عرب کرداری سخت ناپسند، نکوهیده و ناپذیرفتنی است. اما بو عزیز، بر خلاف اسلام‌گرایان واپسگرا، خشم خود را با کوشش در راه ستاندن جان دیگران فرو نماند. بوعزیزی را به بیمارستان بردند. خبر خودسوزی او به روزنامه‌ها راه پیدا کرد. مردم، به ویژه زنان، در همه جا به اعتراض درآمدند. کار به جایی رسید که رئیس جمهور، بن علی، هم به عیادت بوعزیزی در بیمارستان رفت.

دوم ژانویه، یعنی شانزدهمین روزی که بوعزیزی جوان، جدال مرگ و زندگی را می‌گذراند، شماری از جوانان غزه، سه زن و پنج مرد، مانیفستی

مهاجر: انقلاب یاس! بله این هم ساخته و پرداخته بنگاه‌های خبرپراکنی دست راستی اروپا و ایالات متحده است. مردم تونس به مبارزه و پیروزی شان، "انقلاب یاس" نگفته‌اند. آن‌ها و نیز دنیای عرب، آن مبارزه را در آغاز، شورش سیدی بوزید خواندند؛ شهری که آغازگر خیزش سراسری مردم تونس علیه حکومت بن علی است. راست است نخستین کسی که این واژه را به کار بست، یک روزنامه نگار تونسی است. یاس، گل دلپسند. پرمعنا و نمادین تونس است. اما حالا که مد شده انقلاب‌ها و خیزش‌های مردمی رنگ داشته باشند، به جنبش مردم تونس هم رنگ یاس پاشیدند! اما تونسی‌ها و عرب‌ها دیگر مدت هاست که آن خیزش را انقلاب شان یا شرافت (Revolution de digniti) می‌خوانند. این واژه را از رسانه‌های بین المللی نمی‌شنویم و در روزنامه‌ها کمتر می‌خوانیم. فهمیدنی است، نیست؟! همان گونه که چیز زیادی هم درباره‌ی چند و چون مبارزه‌ای که به پیروزی انجامید و طیف نیروهای شرکت کننده در آن نمی‌بیند. اگر کسی بخواهد تنها از راه CNN و یا رو نیوز این مبارزه را بفهمد، به واقعیت راه نمی‌برد. مردم تونس برای پیروزی بر حکومت بن علی شکل‌های گوناگون مبارزه را به کار گرفتند: نافرمانی مدنی، راه پیمایی‌های اعتراضی، اعتصاب سندیکاها، اعتصاب عمومی، خود سوزی، شورش‌های شهری. در این مبارزه زنان نقشی مهمی ایفاء کردند؛ به کلی متفاوت با گذشته. در این مبارزه بسیاری جان خود را از دست دادند. بنا به گفته‌ی خوان مندز، گزارشگر ویژه ملل متحد، دست کم سصد تن در این خیزش تاریخی جان خود را از دست دادند و بیش از هفتصد نفر زخمی شدند.

همین شیوه‌ی خبر رسانی درباره‌ی دیگر کشورها نیز به کار گرفته می‌شود. به مصر که می‌رسیم، تنها میدان تحریر قاهره را می‌بینیم و گردآمدن مردم را در آنجا. اما درباره‌ی نقش مهم دختر جوانی به نام اسماء محفوظ که در اعتراض به خود سوزی چهار جوان مصری، در یک فیلم کوتاه ویدیویی از مردم خواست در روز ۲۵ ژانویه در میدان تحریر گردهم بیایند، چیزی نمی‌شنویم. دوربین تلویزیون‌ها ما را به کارخانه‌ها، واحدهای تولیدی و بنگاه‌های خدمات اجتماعی مانند: اداره پست، آموزشگاه‌ها و ... نمی‌برد که نقش مهمی در پیروزی این جنبش‌های همگانی داشتند. زنانی که هشت مارس در میدان تحریر گرامی داشتند، در این گزارش‌ها محلی از اعراب ندارند. در گذشته نیز به همین شکل گزینشی خبر می‌پراکندند. از نقض روشمند حقوق پایه‌ی مردم عرب به دست حاکمانشان (دوستان سیاست پیشگان اروپایی و آمریکایی) حرف زیادی نمی‌زدند؛ از اختناق، زندان و زندانی سیاسی و عقیدتی، شکنجه، قوانین ضد زن، تبعیض ملی و قومی و فساد و خودکامگی حکومتی نیز. خُب جناب بن علی و حسنی مبارک متحدشان بودند. هم اکنون نیز در بر همین پاشنه می‌گردد. از حکام فاسد و مستبد سعودی بگذریم، حتا ددمنشی‌ها و ذرفشانی‌های "رئیس جمهور مادام العمری" چون علی عبدالله صالح را هم تا می‌توانند، درز می‌گیرند.

آرش: شما به درستی به همگرای‌های فرهنگی و تاریخی این کشورها اشاره کردید و بعضی از زمینه‌های خیزش مردم را بر شمردید. ولی من مایلم مکثی کنیم روی علت اصلی این بحران‌ها که شما نیز به آن اشاره کردید و این همانا بحران سرمایه‌داری است. به نظر من برخلاف دوران‌های گذشته، این بار جهان سرمایه داری با بحران ساختاری روبروست. بر همین اساس برای نجات از این بحران، نیاز به استثمار و تقسیم دوباره‌ی جهان به شیوه‌های مدرن و امروزی دارد. یعنی تغییر ساختار و به همین مناسبت، تغییر جغرافیا. با پیروزی غرب در جنگ سرد، ما امروز با جهان یک قطبی روبرو هستیم و این اجازه داده است که سرمایه‌داری در روز روشن و علنی، به غارت ثروت مردم کشورهای پیرامونی بپردازد. به نظر شما، چه تفاوتی بین برخورد غرب در تک تک این کشورها وجود دارد؟ اگر امکان دارد کمی روی این مکث کنید؟

مهاجر: من اقتصاددان نیستم. اما دوست اقتصاددان من، مهرداد باباعلی درباره‌ی ویژگی‌های بحران اقتصادی دنیای عرب تحلیلی دارد که بسیار روشنگر است. او بر این باور است که: بحران اقتصادی که زمینه‌ساز موج انقلابات در کشورهای عربی شد، از نوسانات بازار جهانی متأثر بود؛ اما نباید

سرشت آن را با بحران اقتصاد جهانی که اساساً خصلتی مالی داشت و از بخش مسکن برخاست، یگانه پنداشت. به واقع، خاورمیانه حلقه‌ی ضعیف اقتصاد جهانی بود و سرمنشأ بحران آن را باید در دو نکته جستجو کرد: الف) افزایش قیمت مواد خوراکی در سال ۲۰۰۸ که منجر به شورش‌های ناشی از قحطی و گرسنگی در کشورهای عربی‌ای چون مصر، مراکش، موریتانی، یمن، اردن و تا حدی تونس شد. ب) نرخ بیکاری بسیار بالا، بالاخص در میان جوانان.

مهرداد بابا علی به درستی به جامعه‌شناس و پژوهشگر برجسته‌ی تاریخ انقلاب‌ها، جک گلدستون (Jac Goldstone) استناد می‌کند. گلدستون در مقاله‌ی خود "در شناخت انقلابات ۲۰۱۱: ضعف‌ها و سستی‌های اتوکراسی‌های خاورمیانه" (۲۰۱۱)، با مقایسه‌ی انقلاب‌های اخیر در کشورهای عربی و انقلاب‌های اروپا در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ به این نکته رهنمون می‌شود که این دو رشته انقلاب‌ها از دو عامل مشابه نشأت گرفته‌اند: افزایش قیمت مواد خوراکی و بیکاری گسترده.

بابا علی به این نکته مهم نیز توجه می‌دهد که: "علیرغم آن که بنا به گزارش صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، اقتصاد کشورهای خاورمیانه در سال‌های اخیر از رشد نسبتاً قابل توجهی برخوردار بوده است، ثمره‌ی اصلی این رشد به جیب اقلیتی کوچک رفت و اکثریت جامعه از آن محروم ماند. بنا به اسناد متعدد و گزارش‌های مندرج در هفته‌نامه‌های اقتصادی، حسنی مبارک و خانواده‌اش ثروتی معادل ۴۰ تا ۷۰ میلیارد دلار اندوخته‌اند و ۳۹ تن از مقام‌های بلندپایه و صاحبان سرمایه که با فرزند مبارک - جمال - نزدیک هستند، هریک رقمی بالغ بر یک میلیارد دلار ثروت اندوختند. مطابق یک سند دیپلماتیک ایالات متحده‌ی آمریکا که از جانب ویکی لیکز انتشار یافت، خاندان بن علی در تونس چندان به غارت گسترده‌ی اقتصاد دست یازیده بود که هرگونه سرمایه‌گذاری جدید و ایجاد اشتغال مسدود شده بود و همین امر تنفر و خشم عمومی علیه خاندان بن علی و به ویژه همسرش را دامن زد."

بابا علی در توضیح و تدقیق بحث گلدستون درباره‌ی افزایش قیمت مواد خوراکی، می‌افزاید: "مطابق چندین گزارش نهاد خواروبار و کشاورزی سازمان ملل (FAO)، قیمت ازراق عمومی تنها در سال گذشته به میزان ۳۲ درصد افزایش یافت. البته صرف افزایش قیمت این اقلام خوراکی موجب انقلاب نشد. تداوم مزمن فقر گسترده، همزمان با ثروت‌اندوزی هنگفت عده‌ای قلیل، حس نابرابری اجتماعی را برای یک شورش عمومی برانگیخت.

بیکاری گسترده، عامل دیگر نارضایتی گسترده بود؛ اما خصلت انفجاری این عامل دوم را تنها وقتی می‌توان دریافت که به یکی از ویژگی‌های اصلی هرم سنی و جمعیتی کشورهای عربی توجه کنیم. درصد جوانان پانزده تا بیست و نه ساله، در میان کل جمعیت بالای ۱۵ سال کشورهای عربی، حداقل ۳۸ درصد جمعیت (مثلاً در بحرین و تونس) و حداکثر بیش از ۵۰ درصد جمعیت را (به مثل در یمن) تشکیل می‌دهد. حال آنکه این رقم در ایالات متحده‌ی آمریکا معادل ۲۶ درصد است. نه تنها سهم جوانان در کل جمعیت خاورمیانه بسیار بالاست، بلکه تعداد آنان نیز در ظرف مدت کوتاهی بسیار رشد کرده است. از سال ۱۹۹۰ میلادی به این سو، جمعیت جوان بین ۱۵ تا ۲۹ سال در لیبی و تونس ۵۰ درصد، در مصر ۶۵ درصد، در یمن ۱۲۹ درصد افزایش یافته است. نرخ فوق‌العاده بالای بیکاری در کشورهای عربی بالاخص متضمن بیکاری انبوه جوانان، به ویژه جوانان تحصیل کرده است. این نرخ در میان جوانان ۲۴-۱۵ سال بین ۲۰ تا ۲۵ درصد در نوسان است که دو برابر نرخ متوسط بیکاری جوانان در جهان در سال ۲۰۰۹ می‌باشد" (۲)

نکته‌ی دیگری که حائز اهمیت است، ابعاد این بیکاری در میان جوانان تحصیل کرده است. نرخ بیکاری در میان جوانان تحصیل کرده، به مراتب بیش از سایر جوانان است. به مثل در مصر، فارغ‌التحصیلان کالج، در مقیاس از جوانان دارای سطح تحصیلی ابتدایی، ده برابر بیشتر در معرض بیکاری قرار دارند.

با توجه به این مجموعه عوامل باباعلی (و من نیز) جمع‌بندی پری آندرسون را درست و واقع‌بینانه تلقی می‌کنیم. آنجا که می‌گوید:



این که هیئت دولت این کشور در سال ۱۹۹۷ دست به اصلاحاتی زد و لایحه‌ی کار به تصویب رساند و حقوق بیکاری را (نرخ بیکاری ۴٪ است) با این وضعیت کلی، بی ارتباط نیست.

جمهوری اسلامی می‌کوشد که از جنبش اعتراضی مردم بحرین بیشترین بهره‌برداری را کند. اما من نشانه‌های زیادی از سمت‌گیری و یا حتی سمپاتی مردم به الگوی ایران اسلامی نمی‌بینم. آمریکایی‌ها هم محکم پشت حامد بن عیسی الخلیفه ایستاده اند و از هزار راه او را تقویت می‌کنند. خُب یکی از مهم‌ترین نیروگاه دریایی‌شان در این جا قرار دارد.

اما مصر! کشوری‌ست با پیشینه‌ی دور و دراز تجددخواهی. با هشتاد میلیون جمعیت که ده درصد آن مسیحی قبطی‌اند. نیمی از مردم در شهرها زندگی می‌کنند. کشوری‌ست که ۶۱٪ آن، جوانانی هستند که زیر ۳۰ سال دارند. کشوری‌ست که ۷۱٪ مردمش با سوادند (۵۹٪ زنان مصری سواد خواندن و نوشتن دارند). مصر پایتختِ فرهنگی دنیای عرب است. تولید سینمایی، موزیک و ادبیات مصر به همه‌ی کشورهای عربی صادر می‌شود. کشوری‌ست با زیرساختی به نسبت پیشرفته. تا پیش از برافتادن مبارک، نزدیک‌ترین متحد ایالات متحده در منطقه بود. سیاست‌های نولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به اجرا گذاشت که راه‌آوردش ۱۲/۸ نرخ رسمی بیکاری است و ۱۰٪ تورم. ۲۰٪ مصری‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کنند. ارتش مصر هم از همان دوران سادات، دست پروده‌ی ایالات متحده شد. همچنین سازمان امنیت خوفناکش که در تمام این سال‌ها چهار چشمی مردم را می‌پاڼد و عامل اصلی سیاست مشیت آهنین دولت مبارک بود. با این همه پیکار دموکراتیک در این کشور سرمایه‌داری با افت و خیز در جریان بود. و زندان‌ها پر از دانشجویان، روشنفکران، حقوق‌دانان، چپ‌ها و اسلام‌گرایانی که از هر فرصتی استفاده می‌کردند تا زمینه‌ی ذهنی یک تحول سیاسی را به وجود آورند؛ که آوردند. آمریکایی‌ها در مصر با هشیاری و درایت زیاد حرکت کردند. به محض این که دریافتند نمی‌توانند موج‌های جنبش مردمی را مهار کنند، به مبارک فهماندند که باید برود. ارتش را هم تا حد ممکن از آشوب دور نگه داشتند و پیش از اینکه دیر شود، به همبستگی با جنبش مردمی واداشتند. البته دست برخی از یکان‌ها را بازگذاشتند که کار سرکوبی مردم را به انجام برساند. (نباید فراموش کنیم در جریان جنبش مصر که آسف بیات نام پُر مسمای Refo-lution را بر آن گذاشته و درهم ریزی دو کلمه اصلاح و انقلاب است (جدلیه، ۳ مارس ۲۰۱۱)، ۶۴۶۷ نفر کشته شدند و بسی بیشتر مجروح گشتند.

به هر رو اینک مرحله‌ی تازه‌ای در مبارزه‌ی مصریان آغاز شده. فضای سیاسی گشوده شده. انواع و اقسام جرگه‌ها، جریان‌ها، سازمان‌ها و حزب‌ها در میدان مبارزه‌اند. از راست گرفته تا چپ، از لیبرال تا اسلام‌گرا. باید سیر رویدادها را دنبال کنیم و ببینیم چه می‌شود. باید ببینیم سوخت و ساز

« پس پشتِ آشوبی که اینک دنیای عرب را تکان می‌دهد، فشارهای اجتماعی آتش‌فشانی نهفته بوده است: قطبی شدن درآمد‌ها، افزایش قیمت مواد خوراکی، فقدان مسکن، بیکاری انبوه جوانان دانش‌آموخته و دانش‌نیاموخته در میان یک هرم جمعیتی بی‌مانند در جهان.» (۳)

اما برسیم به بخش دوم پرسش‌تان که به تفاوتِ برخورد دولت‌های اروپائی و آمریکای شمالی به این جنبش‌ها ربط پیدا می‌کند. سیاستِ واشنگتن و ناتو، نسبت به یمن کزدار و مریز بوده است. به این علت ساده که علی عبدالله صالح، رئیس‌جمهور این کشور که از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۰ رئیس‌جمهور یمن جنوبی بود و از ۱۹۹۰ تا الان رئیس‌جمهور یمن متحد، از وفادارترین دوستان ایالات متحده آمریکا بوده است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از ۱۹۹۴ اقتصاد این کشور را بنا به برنامه‌های پنج ساله به پیش برده‌اند. خصوصی‌سازی در یمن زودتر از کشورهای دیگر عربی به اجرا درآمد. کسری بودجه را در این فقیرترین و توسعه‌نیافته‌ترین کشور عربی به ۳٪ رساندند؛ اما به قیمت فقر و فاقه بیشتر مردم. ۳۵٪ جمعیت فعال این کشور بی‌کار هستند. چشم‌اندازی هم ندارند؛ چرا که نفت اندک است و همین نفت اندک نیز تا سال ۲۰۱۷ ته می‌کشد. از منابع گاز طبیعی هم به کلی بی‌بهره‌اند. با توجه به این واقعیت‌ها و نیز با توجه به موقعیت استراتژیک این کشور (مرزهای دریایی از دریای عربی و دریای سرخ گرفته تا خلیج عدن)، همسایگی‌اش با عربستان سعودی که در گذر سال‌ها نفوذی تعیین‌کننده در یمن پیدا کرده است، و با توجه به این که یمن از پایگاه‌ها و اردوگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه به شمار می‌آید، علی عبدالله صالح نه تنها زیر فشار آمریکا قرار نداشته، بلکه مورد حمایت‌های پنهان و پیدای واشنگتن نیز بوده است. توجه دارید که درست پس از مصر، یمن بود که برخاست. آنجا سرکوب وحشیانه‌ی مردم از همان آغاز با سخنرانی‌های عوام فریبانه توأم بوده است. این تاکتیک، جنبش مردمی را که خواستار کار، حداقل معیشت، مبارزه با فساد گسترده‌ی دولتی و مقابله با تغییر قانون اساسی بود، رایکالیزه کرد. استعفا علی عبدالله صالح اینک حتا از سوی سرکردگان قبیله‌ها و سران پیشین لشکری و کشوری، شنیده می‌شود. اما ریاض و واشنگتن همچنان پشت سر صالح ایستاده‌اند و در نهان می‌کوشند که قبیله‌ها و جریان‌های مخالف صالح را با قول و قرار امتیازهایی، از جنبش مردمی جدا کنند تا به این ترتیب پیروزی دوست‌فاسد، نیرنگ‌زن و قلدرشان را آسان سازند. نمونه یمن، یکی از بارزترین نمونه‌های سیاست یک بام و دو هوای واشنگتن - ناتو است. به یاد دارید که در ماه مه نیروهای نظامی سعودی از عدن گذشتند و در چندین نقطه‌ی کلیدی کشور مستقر شدند. بنا به آماری که در روزنامه‌ها آمده تا کنون نزدیک به سه هزار تن در "ناآرامی‌ها"ی این چند ماه گذشته جان خود را از دست داده‌اند. در چهارم ژوئن، صالح در مسجدی در صنعا مورد ترور قرار گرفت و سخت زخمی شد. او از ۳۱ اوت امسال تا هم اینک که من با شما صحبت می‌کنم در عربستان سعودی است و معاونش عبدالرحمان منصور ال‌هادی به ظاهر کشور را اداره می‌کند. به راحتی می‌تواند زیر پای صالح را خالی کند؛ اما نمی‌کند. البته از شیعه‌های آنجا هم می‌ترسند که ۴۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دهند. اما این پیشگیرنده‌ی آن نیست که بدیل‌هایی را برای روز مبادا نتراشیده باشند. اگر جنبش در شهرهای یمن مهار ناپذیر شود و قبایل که هنوز اکثریت جمعیت ۲۴ میلیونی این کشور را تشکیل می‌دهند به جنبش شهرها جوش خورند، به سر صالح همان می‌آید که به سر مبارک آمد.

مورد بحرین هم ویژگی‌های خود را دارد. کشوری‌ست با یک میلیون ۲۰۰ هزار جمعیت که ۲۰۰ هزار نفرشان کارگران هندی هستند. کشوری‌ست که ۷۰٪ مردمش شیعه هستند. با ۱۰٪ هندو و ۹٪ مسیحی. کشوری‌ست که یک اقلیت سنی، قدرت را در انحصار خود دارد و برای سایرین نقش زیادی به رسمیت نمی‌شناسد. بحرین در این ده دوازده سال گذشته، به یکی از مهم‌ترین مرکزهای مالی تبدیل شده است. به اصطلاح، آزادترین اقتصاد منطقه را دارد. اما این "آزادی اقتصادی" ترجمان سیاسی نیافته. درست است که مجلسی دارند و زنان هم از حق رای برخوردارند، اما اکثریت جامعه از مشارکت معنا دار در زندگی سیاسی جامعه محروم است.

اعلام کرده است که خمینی‌گرا نیست و الگوی جمهوری اسلامی ایران را برای مصر نمی‌خواهد. اما جریان دینی‌ای که به جدایی دین از دولت باور نداشته باشد و خود را به اصول اولیه لائیسیتته متعهد نداند، همواره تهدید کننده دموکراسی است. این البته برای ارتشیان مصری و حامیان‌شان در واشنگتن، مشکل اساسی‌ای نیست. هر چند گزینه‌ی اول و دوم‌شان /*اخوان* نیست؛ اما سعی کرده‌اند مناسبات حسنه‌ای با آنها داشته باشند و در روز مبدا از آن‌ها استفاده کنند.

آرش: من با اتفاقی که در ایران افتاد، سخت بدبین هستم. زمانی که دارو دسته خمینی با حمایت غرب، داشت به قدرت می‌رسید، می‌بینیم شعارها و حرف‌ها و طرح‌هایی را مطرح کردند که تنها برای کسب قدرت بود. پس از آن نه تنها همه را به فراموشی سپردند، حتا عکس آن را به اجرا گذاشتند. در ترکیه هم با این که بسیار با ایران متفاوت است، دیدیم زمانی که قدرت را به دست گرفتند، حمله به قانون اساسی لائیک ترکیه را آغاز کردند و با اکثریتی که در مجلس داشتند، تغییراتی به نفع دین، به وجود آوردند.

مهاجر: /*اخوان* مسلمین از حزب عدالت و توسعه ترکیه، بسی واپس مانده تر است. احساس می‌شود که /*اخوان* می‌خواهد خودشان را به پایه‌ی آنها برساند. تلاش دارند مورد پذیرش اکثریت رای دهندگان قرار گیرند، نظر مساعد اروپا و آمریکا را به خود جلب کنند و پیشبرنده‌ی سیاست‌های نولیبرالی تعدیل یافته‌ای در مصر شوند. اما /*اخوان*، بنا به گزارش‌ها، یک دست و یک پارچه نیست. گویا در رهبری‌شان دو گرایش محافظه‌کار و شبه مدرن با هم در جدالند. پیشرفت مبارزه‌ی سیاسی این جریان را نیز دستخوش چند دستگی خواهد کرد. از این میان چه سر می‌کشد، دانسته نیست. اما یک چیز مسلم است، الگوی جمهوری اسلامی شکست خورده و آنکه حداقل شعور را داشته باشد، از ورشکسته‌ی به تقصیر تقلید نمی‌کند. پس از فاجعه‌ای به نام جمهوری اسلامی، مُدل ترکیه است که در میان طبقه‌ی متوسط جامعه‌های عربی جا باز کرده است. می‌بینیم که جریان‌هایی شبیه القاعده هم به کلی در حاشیه‌اند.

آرش: در مورد سوریه و لیبی چه می‌گویید؟ تکلیف لیبی تا حدودی روشن شده اما سوریه هنوز پا در هواست.

مهاجر: راست است؛ سوریه پا در هواست. جنبشی که در برابر جمهوری سلطنتی چهل و یک ساله سلسله‌ی اسد، قد برافراشته هنوز فراگیر نگشته. کردها که حدود ۱۰٪ جمعیت هستند، هنوز پا به میدان نگذاشته‌اند. مسیحی‌ها که آن‌ها ۱۰٪ کل اهالی را تشکیل می‌دهند نیز در پیکار جاری حضور ندارند. «دروزی‌ها» هم ساکت‌اند. حرکت جنبش تا حالا بیشتر در شهرهای سنی نشین چهره نموده است. نمی‌خواهم بگویم جنبش اعتراضی مردم سوریه، جنبش سنی‌هاست که نزدیک به ۷۴٪ کل کشور را تشکیل می‌دهند. نشانه‌ی زیادی دال بر دینی بودن جنبش اعتراضی مردم نمی‌بینیم. بر عکس گزارش‌ها حاکی از آن است که جنبش جاری، جنبشی دموکراتیک است و خواستار آزادی و گونه‌ی عدالت اجتماعی است. طبقه‌ی متوسط نیروی محرک این جنبش است. زنان در این جنبش حضوری چشمگیر دارند؛ نه تنها در کنار مرداب، بلکه در صفوف مستقل خودشان. جوانان زیر سی سال که ۶۵٪ کل جمعیت هستند، در این جا نیز حضوری چشمگیر دارند. ۲۰٪ این‌ها با این که دانش‌آموخته‌ی نهادهای آموزش عالی هستند، بی‌کارند. (همین جا بگویم که ۸۲٪ مردم سوریه باسوادند که نرخ بسیار بالایی است؛ علتش هم این است که آموزش در سوریه رایگان است و تا کلاس نهم اجباری). پیداست که چنین جامعه‌ای نمی‌تواند از بهار عرب بهره نبرد. مردم با فرهنگ این کشور سال‌های سال است که با یکی از بدترین و خشن‌ترین دیکتاتوری‌ها سر و کار دارند. تصورش را بکنید، حکومتی که خود را مترقی می‌خواند، جز شیعه‌های علوی، کمتر کسی را در صفوف خود می‌پذیرد. باید عضو حزب بعث باشید تا بتوانید از مزایای قانونی یک شهروند برخوردار شوید. و این

تضادها، این جامعه را به کجا می‌کشاند. هر گونه پیش داوری در این برش تاریخی، خام است. من اما امیدوارم که نیروهای دموکرات و چپ‌گرا بتوانند با پیگیری خواسته‌های دموکراتیک (لغو همه‌ی قوانین اضطراری، انحلال حزب حاکم، تصفیه‌ی گسترده‌ی ارتش و دستگاه دولت از کسانی که در این سی چند سال زمام امور را در دست داشته‌اند، محاکمه سران کشوری و لشکری و نیز متهمین به فساد مالی از یک سو و آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی، لغو "جرم سیاسی" و حکم اعدام، آزادی بی‌قید و شرط بیان، اندیشه، اجتماعات، احزاب، اعتصاب و آزادی کامل انتخابات، زمینه را برای دموکراتیزه شدن جامعه فراهم آورند. در سر لوحه این برنامه حق حاکمیت ملی قرار دارد، جدایی دین از دولت، استقلال قوا و به ویژه دستگاه قضایی، حقوق برابر زن و مرد، مالیات تصاعدی سنگین و ضبط اموال متجاسرین. پیوند زدن آزادی با عدالت اجتماعی، به دیده‌ی من حلقه‌ی واسط شعارهای لحظه‌ای و برنامه‌ی سیاسی است که در جامعه تبلیغ می‌شود و در شکل‌دادن به قانون اساسی نوین مصر نقش دارد که قرار است پس از انتخابات مجلس (مارس - آوریل ۲۰۱۲) اثر بگذارد.

آرش: با شروع جنبش مردمی در مصر، عده‌ای مدعی شدند که *اخوان* المسلمین نیروی مدرنی است و نباید از آن ترسید. عده‌ای هم خطر بنیادگرایی اسلامی را برجسته کردند و حتا تا آنجا پیش رفتند که به بهانه *اخوان*، جنبش علیه حکومت مبارک را تخطئه کردند. واقعیت نشان می‌هد که این نیرو بسیار قوی است. نه تنها در بالاترین رده‌های ارتش و دستگاه دولت نفوذ دارد، در مجلس تعداد زیاد نماینده دارد، که در میان بخش‌هایی از جامعه نیز از محبوبیت برخوردار است. و همه می‌دانند که اینها در تلاش هستند که در قانون اساسی، تغییرات اساسی به نفع مذهب به وجود آورند. نظر شما در این رابطه چیست؟

مهاجر: بله، *اخوان* المسلمین یکی از سازمان یافته‌ترین و قدرتمندترین حزب‌های سیاسی مصر است. قدیمی‌ترین حزب نیز هست. اما باید توجه کرد که /*اخوان* امروز، *اخوانی* نیست که در سال ۱۹۲۸ به دست حسن البنا به وجود آمد. این‌ها که روزگاری از متعصب‌ترین متعصبین اسلامی بودند، در غرب ستیزی همانندی نداشتند و نیز در کمونیسم ستیزی و دشمنی با ماده‌گرایی. به ترور هم باور داشتند. بی‌حجابی زنان را هم معصیت می‌دانستند. با گذر زمان، تغییراتی در نگرش دینی، منش سیاسی و روش مبارزاتی خود به وجود آوردند. در این سی سال گذشته از دشمنی کور با غرب و فرآورده‌های علمی و فرهنگی غرب تا حدی فاصله گرفتند. حالا مردان‌شان کت و شلوار می‌پوشند و کراوات می‌زنند. سعی می‌کنند، برخی از مسائل علمی دنیای کنونی را با آیاتی از قرآن توجیه کنند. بیش و کم مانند نهضت آزادی ایران شده‌اند. این فرایند پس از عفو عمومی‌ای که انور سادات در سال ۱۹۷۰ داد، آغاز شد. خُب می‌توانستند گوشه‌ای از مبارزه‌ی دولت با کمونیست‌ها را به دست بگیرند و عوام‌الناس را فریب دهند. حسنی مبارک، چند سالی پس از این که قدرت را به دست گرفت، امکان راه یابی آن‌ها را به مجلس فراهم آورد. در سال ۱۹۸۷ یک فراکسیون پارلمانی ۳۷ نفره داشتند. در انتخابات سال ۲۰۰۵، شمار نمایندگان‌شان در مجلس به ۸۸ نفر رسید. در این سال‌ها رموز دولت‌مداری را نیز آموختند و سیاستمدار شدند. بی‌دلیل نیست که در آغاز جنبش اخیر، حضور محسوسی نداشتند، دست به عصا گام بر می‌داشتند و جزو آخرین نیروهای سیاسی‌ای بودند که با جنبش اعتراضی، هم‌آواز شدند. با این که مبارک، همین چند سال پیش بسیاری از رهبران‌شان را به زندان انداخت و محدودیت‌هایی در فعالیت‌های‌شان به وجود آورد. البته در "کارهای خیریه"، به ویژه در میان تهی‌دستان شهری، همواره دست‌شان باز بوده است. در میان پاره‌ی سنتی جامعه و به ویژه لایه‌هایی از طبقه‌ی متوسط هم نفوذ دارند. زنان متجدد نیز از آنان گریزانند؛ چرا که بسیاری از /*اخوان* جداسازی جنسی دفاع می‌کند. اما طبقه‌ها و قشرهای مُدرن جامعه، میانه‌ی خوبی با /*اخوان* ندارند و حتا از آنها هراسان‌کنند. جوانان نیز کشتی به آنها نشان نداده‌اند. چه بسا به این دلیل بود که دکتر محمد ربیع، رهبر کنونی /*اخوان* المسلمین بارها و بارها آرش شماره‌ی ۱۰۷

بود. عزم جزم کرده بودند که به هر ترتیب که شده، کار قذافی را یکسره کنند. مستشار فرستادند، کارشناس جنگی فرستادند، اسلحه فرستادند، فرمانده نظامی و امنیتی روانه‌ی بن قاضی کردند، مخالفان را از این سو و آن سوی دنیا گردآوردند، جنگ تبلیغاتی و روانی راه انداختند و و. به همین دلیل داستان لیبی با داستان تونس و مصر از بن متفاوت است. ما در لیبی با یک حرکت خودجوش و اصیل مردمی روبرو نبوده‌ایم. با یک طرح استعماری روبرو بوده‌ایم.



آرش: وقتی تاریخچه کشورهای عربی را به درستی مطرح کردید و بحران سرمایه‌داری و انتقال این بحران به کشورهای پیرامونی را شکافتید، من به عنوان یک پرسشگر، متوجه تأثیرات بحران جهانی هستم. ولی در کشوری مثل لیبی که وضع اقتصادی بدی نداشت و درآمد سرانه‌ی بالایی هم داشت، داستان ابعاد دیگری پیدا می‌کند. بالاخره قذافی هم برای کشوری با سابقه‌ی عشیرتی آن‌چنانی، کار کرده بود. توانسته بود این قبایل را کنار هم بنشانند. هم چنین وضع سوادآموزی و زیرساخت سازی و بقیه‌ی مسائلی که به آن اشاره کردید. آیا، اکنون که کشورهای سرمایه‌داری به خاطر جهانی شدن فقر و گرسنگی دچار عظیم‌ترین بحران تاریخی خود شده‌اند و برای نجات از این بحران و جلوگیری از انتقال شورش‌ها به جوامع خود، دست‌اندازی به منابع کشورهای پیرامونی را به صورتی علنی و آشکار در دستور کار خود گذاشته‌اند و بهانه‌ی شان هم وجود دیکتاتورهایی چون قذافی و اسد و غیره است، نباید وجوه دیگر مسئله را برجسته کرد؟ آیا صورت مسئله را نباید طور دیگری نوشت و گفت که اصل ماجرا، تقسیم جهان به شیوه‌هایی منطبق بر دوران کنونی است؟

از همه مهم تر مسئله‌ی نفت است! همان طور که می‌بینیم کمیته‌ی انتقال قدرت در لیبی، بلافاصله پس از فتح طرابلس اعلام کرد که ۳۵٪ نفت را به فرانسه می‌دهد. آیا یکی از وجوه تمایز لیبی با کشورهای دیگر در همین نکته نهفته نیست؟ قبایل مخالف قذافی تا حرکت کردند، غرب پشت آن‌ها قرار گرفت و به این آتش دامن زد. وقتی دیدند نمی‌توانند با آن‌ها کار را به انجام رسانند، خودشان مستقیم وارد میدان شدند. اوپاما هم گفت که دیگر ما نمی‌توانیم بها بدهیم و برنامه را انداخت روی دوش اروپا. به نظر می‌آید طرح خاورمیانه آمریکا در دوران بوش که قبل از ۱۱ سپتامبر مطرح شده بود و حمله به افغانستان و عراق، هنوز در دستور روز است؛ البته با شیوه‌های حزب دموکرات آمریکا. نظر شما چیست؟

مهاجر: اگر درست گفته‌های شما را فهمیده باشم، می‌گوئید: آیا می‌شود با توجه به ویژگی‌های لیبی که در عین حال یکی از مهم ترین اعضای اوپک بود و حتا پس از این که شاخش را شکستند (ماجرای لاکر ویل) همچنان ساز خودش را می‌زد، غرب به این نتیجه رسید که با نقشه‌ای از پیش ساخته و پرداخته شده و بسیار پدیده‌مانه، دولت‌هایی را که سیاست مستقلی دنبال می‌کنند، از هستی ساقط کند؟

به راستی نمی‌دانم. از سیاست‌های پشت پرده نیز هیچ آگاهی‌ای ندارم. لیبی بیش از ۲٪ نفت جهان را تولید نمی‌کند. اما از مهم ترین و

حزب خیلی منسجم بر تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی چنگ انداخته و حکومت پلیسی‌ای ساخته که در هیچ کجای دنیای عرب، مانند ندارد. این اختاپوس سیاسی به هیچ کس پاسخگو نیست. به هیچ کس وابستگی ندارد؛ هر چند که وابسته به خود زیاد دارد. برخلاف لیبی صحراها و کویرهای بی‌کران ندارد که بتوانند راحت بمبارانش کنند. جامعه‌ایست کهن سال با سنت دیرپای شهرنشینی و شهرهای فراوان. وانگهی همسایه‌ی نورچشمی آمریکا، اسرائیل است و به این دلیل ماجراجویی بر نمی‌دارد. ارتشش نیز قوی است. سیاست تضعیف دولت در این جا باید گام به گام باشد، آهسته و بسیار بسیار حساب شده و دقیق. این را نظریه پردازان آمریکایی فاش می‌گویند.

اما لیبی. کشوری است که تازه پس از این که مستعمره شد، برای نخستین بار کشور شد. کشوری که تا پیش از روی کار آمدن سرهنگ قذافی به سه منطقه تقسیم می‌شد و بیش از دوشهر بزرگ، آنهم دو شهر بندری نداشت: طرابلس و بن قاضی. لیبی کشوری است که حدود ۹۰٪ آن کویر است. کشوری است که هنوز ساختاری قبیله‌ای دارد و بیش از ۱۴۰ ایل و عشیره آنرا می‌پوشانند. کشوری است که دم و دستگاه دولت در آن بسیار ابتدایی بوده است. این کشور هنوز که هنوز است حتا یک حزب سیاسی به معنای واقعی کلمه ندارد. توجه دارید که سرهنگ قذافی نه به واسطه حزب، بلکه به وسیله‌ی "کمیته‌های مردمی" دیکتاتوری خود را بر کل جامعه اعمال می‌کرد. لیبی کشوری است که در دوره‌ی استعمار ایتالیا هم تاسیسات آن‌چنانی به دست نی‌آورد. پس از کودتای سرهنگ قذافی بود و به یمن درآمد هنگفت نفت که زیرساخت‌های ضروری در آن به وجود آمد: جاده، پل، سد، شبکه‌ی آب و برق رسانی و... و این نیز بیشتر به دست یک میلیون کارگری ساخته شد که از کشورهای دیگر به لیبی آورده شدند. در این میان کارگران سیاه پوست، در معرض گونه‌ای از راسیسم قرار داشته‌اند؛ راسیسم لیبایی!

جمعیت لیبی حدود شش میلیون نفر است. پنج درصد این مردم را بربرها تشکیل می‌دهند. ۵۸٪ جمعیت زیر سی سال دارد. بیشتر با سواد هستند. نرخ سوادآموزی در این کشور بالاست. درآمد سرانه نیز. تا دو سال پیش. بیکاری و بی‌نوبی وجود خارجی نداشت؛ حتا در بن قاضی که شورش اخیر در آنجا پیاپی گرفت. درست است که آن شورش یک حرکت مردمی بود؛ اما نتوانست خود را بگستراند و از حوزه‌ی جغرافیایی خود پا بیرون بگذارد. آن شورش تا حدی هم رنگ عشیره‌ای داشت. (عشیره ورفله پس از کاهش درآمدهای نفتی لیبی، سهم کمتری نصیب شد و این به تضاد آن عشیره با عشیره القذافی دامن زد). عشیره عاملی است که در بررسی مسائل لیبی نباید از دیده به دور بماند. با این حال در سرشت مردمی آن خیزش تردید نیست. اما در این هم تردیدی نیست که آمریکایی‌ها و متحدین اروپایی‌شان منتظر فرصت مناسبی بودند تا قذافی را از قدرت به زیر کشند و اراده‌ی خود را بر این کشور اعمال کنند؛ نه به خاطر آدم‌کشی‌های قذافی و نقض حقوق مردم و نه ملاحظات به اصطلاح بشردوستانه. همه می‌دانند که این حرف‌ها، بهانه است و میان تهی. به باور من دو عامل اصلی، آمریکایی‌ها و ناتو را به جنگ با قذافی کشاند: کنترل تولید و درآمد نفت و کنترل روانه‌های مهاجرت از آفریقا به اروپا که اساسا از مسیر لیبی می‌گذشت. البته به پیشینه‌ی تاریخی رابطه‌ی لیبی با قدرت‌های امپریالیستی نیز باید توجه کرد: شاخ و شانه کشیدن‌های چند ده ساله‌ی قذافی برای غربی‌ها، حمایتش از مخالفان آمریکا و بریتانیا، سیاستش در اوپک و آفریقا و و و هم به نوبه‌ی خود در این لشکرکشی نواستعماری نقش کمی نداشتند. تعیین روز اول سپتامبر برای گشایش کنگره‌ی چندروز پیش پاریس که شرکت کنندگان در جنگ لیبی را در کنار برخی اعضای *شورا موقت ملی لیبی* نشانند، تصادف نبود. در اول سپتامبر ۱۹۶۹ بود که این جناب سرهنگ قدرت را به دست گرفت! و حالا این قدرت‌های بزرگ و کوچک هستند که در مذاکره‌ی جمعی، سیاست دست نشانده‌گان خود را تعیین می‌کنند.

بسیاری کوشیدند که کار به این جا نکشد. بیش از همه *سازمان وحدت آفریقا* که تا همین روز از *شورا موقت ملی لیبی* پشتیبانی نکرده است. وحدت آفریقا بارها کوشید که طرفین را پشت میز مذاکره بنشانند. بی‌فایده آرش شماره‌ی ۱۰۷

بزرگ‌ترین تامین کننده نفت اروپاست. مشارکت همه‌جانبه‌ی اروپا در جنگ لیبی بدون ارتباط با این مسئله نیست. احساس می‌کنم عنصری از سیاست‌های دوران استعمار کهن را دوباره زنده کرده‌اند. آنچه آقای یروان ابراهامیان به تازگی مطرح کرده‌اند (در مصاحبه با کارزار همبستگی)، جای تامل دارد. بعید نیست که بخواهند اوپک را درهم بشکنند و صنعت نفت را باز گردانند به دوره‌ی به اصطلاح "هفت خواهران". هفت خواهران امروز، البته هفت خواهران دیروز نیستند. حالا توتال هست و ENI ایتالیایی و Repsol YPE اسپانیایی و البته BP معروف و Conoco Philips و Marathon Hess. حُب این‌ها می‌توانند هم تولید نفت را بهتر کنترل کنند و هم قیمت‌گذاری‌ها را. هر چند که نباید فراموش کرد که اوپک از همان آغازی که شکل گرفت تا همین امروز، از نهادهای کارای سرمایه‌داری جهانی بوده است.

آرش: آیا با این تحلیل، به جمهوری اسلامی ایران هم می‌تواند بیشتر فشار بیآورند؟

مهاجر: بله. نتیجه‌گیری آن تحلیل همین است که می‌گویید. ببینید هم اکنون سیاست تولید و فروش نفت عراق در دست آمریکایی‌هاست و حرف اول را آنها می‌زنند و نه مالکی. اگر بتوانید لیبی را هم زیر نگین خود بکشند، که شواهد نشان می‌دهد که می‌کشند، مسلم است که با دست قوی‌تری، بازی خواهند کرد.

آرش: در ایران هم بحث خصوصی سازی صنایع نفت است. در همین شماره آرش ویژه نامه در این رابطه داریم. در ایران بحثی درگرفته در مورد خصوصی سازی نفت و سپردن بخشی از سهام آن به سپاه پاسداران. این به معنای برگشتن به قبل از سال‌های ۱۹۷۰ نیست که نفت در دست شرکت‌های خصوصی، یا هفت خواهران بود؟ در لیبی هم با توجه به ترکیب شورای انتقالی و با توجه به آنچه در مورد سیاست نفتی‌شان اعلام کرده‌اند، بیشتر به صحت این نظر می‌رسد. در ایران هم بی مورد نیست که نیروهایی پشت این بحث رفته‌اند و واگذاری سهام نفت را به بخش خصوصی مطرح می‌کنند. و افرادی مثل عباس عبدی و غنی‌نژاد و .. مقالات زیادی در مورد رابطه‌ی نفت و استبداد و دموکراسی نوشته‌اند. به نظر من این مسئله بسیار مهم است! تا نظر شما چه باشد!

مهاجر: یعنی شما می‌گویید که سیاست‌های آقای احمدی نژاد و حکومت جمهوری اسلامی ترجمه‌ی فارسی سیاست‌های نواستعماری‌ست؟

آرش: به نظر این طور می‌آید. مگر احمدی نژاد دقیقاً سیاست بانک جهانی - مثل یارانه‌ها - را در ایران پیش نبرد؟ مگر این طور نبود که دولت جمهوری اسلامی به ارتش آمریکا در عراق و افغانستان کمک کرد؟ خود فرمانده نظامی آمریکا در عراق مطرح کرد که «ایران بیشترین کمک‌ها را در دستگیری نیروهای القاعده و حتا صدام حسین به ما کرده است». اما می‌خواهم بگویم که در مورد لیبی ویژگی‌هایی عمل می‌کند که بهتر است بیشتر آنرا بشکافید.

مهاجر: باشد. اما اجازه دهید که پیش از پرداختن به این پرسش، گذرا بگویم که برداشت من از آنچه در ایران اسلامی می‌گذرد این نیست که می‌خواهند نفت را "خصوصی" کنند و آنرا به بخش غیر دولتی واگذارند. این که می‌خواهند سپاه پاسداران را در این مهم‌ترین رشته‌ی اقتصاد کشور سهیم سازند، به معنای خصوصی کردن صنعت نفت نیست. به نقش جدید سپاه در اقتصاد مملکت باز می‌گردد، راست است، بُن مایه‌ی این طرح نو لیبرالیستی است و ما سناریوی کم و بیش مشابه آنرا در مصر دیدیم: مشارکت دادن ارتشیان عالی‌رتبه در مهم‌ترین حوزه‌ی تولید سرمایه دار، گسترش دادن طبقه‌ی سرمایه‌داران و اعمال کنترل طبیعی نوسرمایه‌داران دولتمدار بر دایره چرخش سرمایه.

اما در مورد دوم پرسش‌تان! خدمت‌تان عرض کردم که واشنگتن و ناتو برای رویارویی با سناریوهای محتمل در دنیای عرب از پیش خودشان را آماده کرده بودند. و این طبیعی است. منافع دارند؛ منافع گسترده و سر به فلک کشیده. داده‌های‌شان هم درباره‌ی چند و چون بحران‌ها، چندین آرش شماره‌ی ۱۰۷

خیزش مردمی شکل نگرفت. تسخیر مرکز قدرت در پایتخت هم تنها با بمباران جنگنده‌های ناتو صورت گرفت؛ با ۶۴ حمله‌ی هوایی بی‌وقفه. جنگجویانی هم که به مقر ریاست جمهوری ریختند، از اهالی طرابلس نبودند. بیشتر افراد چهل ارتش خصوصی‌ای بودند که فرمانده‌های ناتو آنها را تسلیح و تعلیم داده بودند. این‌ها در سقوط شهرهای دیگر هم در نقش پیشقراول پدیدار شده بودند. بربرهای کوه نشین نیز البته در پرده‌های آخر این سناریو نقش چشمگیری داشتند. این را هم بگویم، برنامه‌ی نظامی‌ای که در لیبی به اجرا گذاشتند، با یک برنامه‌ی تبلیغاتی و جنگ روانی حساب شده نیز توأم بود. در شایعه پراکنی، دروغ‌گویی هدفمند درباره‌ی سقوط این یا آن شهر، رویگردانی این و آن مقام از قذافی، دستگیر یا کشته شدن این پسر یا آن پسر قذافی تا آنجا پیش رفتند که رسانه‌های بین‌المللی هم در آخر کار با احتیاط خبرهای شورا را می‌پراکنند.

سالوسی که در مورد لیبی دیدیم هم در نوع خود کم مانند بوده است. تنها یک مثال می‌آورم. روز ۱۴ ماه مه، دولت قذافی پیشنهاد مذاکره داد. حضرات آن پیشنهاد را نپذیرفتند. طبیعی بود. اما آنچه طبیعی نبود این بود که در فردای آن روز، یعنی ۱۵ ماه مه، دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جنایات، حکم پیگرد قذافی را صادر کرد. دادگاه دست کم می‌توانست به سکوت ۴۱ ساله‌اش نسبت به دیکتاتور لیبی ادامه دهد و در خواب خرگوشی‌اش بماند. اما تا زمزمه‌ی آتش بس را شنید، از جا برخاست و حکم به بازداشت قذافی داد. هم‌نویی دستگاه‌های این نظام جهانی را در "جنگی بشر دوستانه" می‌بینید؟

آرش: با این توضیحات فکر نمی‌کنید بخشی از روشنفکرها و کسانی که از حمله‌ی نظامی آمریکا به لیبی دفاع کردند، خصوصاً بخش عظیمی از اصلاح‌طلبان و هواداران جنبش سبز، الان باید کمی شرمگین باشند؟ منظورم کسانی‌ست که به دام شعارهای دروغین و شیادی «کمک‌های بشردوستانه‌ی» امپریالیست‌ها افتادند.

مهاجر: نمی‌دانم این پرسش را چگونه پاسخ دهم. پس از ماجرای افغانستان و فاجعه‌ی عراق تصور می‌کردم که اوپوزیسیون ما، به ویژه آن پاره از اوپوزیسیون که مدعی حقوق بشر است، از این گونه "زغال پولیتیک" فاصله می‌گیرد و به راستی پایبند مبانی حقوق بشر می‌شود. اما جنگ لیبی نشان داد که تصور من به کلی اشتباه بوده است. با این حال هنوز نمی‌فهمم که چگونه می‌شود از حقوق بشر - که بنا بر تعریف جهانی‌ست - دم زد و هم‌زمان از چنین جنگ‌ها و جنایت‌های دفاع کرد. چطور ممکن است از حقوق بشر گفت و نسبت به حق زندگی بشر لیبیایی، عراقی یا افغانی حساس نبود. بی‌دلیل نیست که مردم در داخل و خارج از کشور، جریان‌های اوپوزیسیون را جدی نمی‌گیرند و به جمعیت‌های حقوق بشری ما بی‌اعتمادند. خب گفتارشان یک چیز است و کردارشان چیزی دیگر. پرنسپها و اصول جدی‌ای ندارند و معیارهای دوگانه دارند. می‌گویند خشونت پرهیزند، اما در برابر خشونت‌های چنان آشکار یا ساکت‌اند و یا آنرا توجیه می‌کنند. می‌گویند مخالف مداخله نظامی آمریکا در ایران هستند، اما با دخالت نظامی ناتو در لیبی مخالفتی ندارند و آنچه شده را به سود مردم آن کشور می‌دانند و گامی در راستای برنشستن دموکراسی در آنجا. خب، لابد اگر معادله ایران از راه سیاسی حل نشود و آمریکایی‌ها یا ناتو بخواهند با جنگ کار را یک سره کنند، جریان‌های سیاسی و جمعیت‌های حقوق بشری ما به همین ترتیب رفتار می‌کنند که در جریان لیبی رفتار کردند. البته نه همه‌شان. تردیدی ندارم که بخشی هم پشت سر جمهوری اسلامی قرار خواهند گرفت. درست به دلیل عدم پایبندی به اصولی که به آن اشاره کردم. گرفتاری بزرگ ما، به باور من همین مسئله است. اصول روشنی نداریم. اصلاً اصولگرایی نیستیم. مصلحت طلبیم. مصلحت طلبانی جو زده. جو سیاسی ما به نوبه خود رفتار سیاسی ما را تعیین می‌کند. منطق اصلی حمایت لایبک‌های ایرانی از جنبش سبز را من این گونه می‌فهمم. آیا دشمن دشمن شما، دوست شماست؟ آیا هدف وسیله را توجیه می‌کند؟ در این که طالبان، حکومت صدام حسین، حکومت قذافی و جمهوری اسلامی ایران ضد دموکراسی، آزادی و حقوق پایه‌ی انسانی

نمی‌دهند که چون عراق و افغانستان مایه خسران شود. (به یاد داشته باشیم که تاکنون پنج هزار آمریکایی در ماجراجویی عراق کشته شده‌اند). مخارج جنگ را هم سرشکن کردند تا بحران مالی دولت که ابعاد نجومی پیدا کرده، کمرشان را نشکنند. (جنگ آمریکا با عراق تا کنون یک تریلیون دلار خرج برداشته است).

واقعیتی‌ست که دولت اوپوزیسیون را که لازمی دخالت نظامی می‌داند با زیرکی و هوشمندی به انجام رساند. اوپوزیسیون بن قاضی که به راستی هیچ نبود، حالا پایه‌ی اصلی دولت در حال شکل‌گیری لیبی‌ست. این اوپوزیسیون را آمریکایی‌ها سر و سامان دادند؛ و بیشتر در نهان. پیش از هر چیز به سر وقت ناراضیان لیبیایی در ایالات متحده رفتند (از چپ‌های پیشین گرفته تا راست‌ها، تا اسلام‌گراها) و آنها را به بن‌قاضی رساندند. بعد هم کارزار بی‌پیشینه‌ای راه انداختند که: "هر مقام لشکری و کشوری‌ای که از قذافی ببرد و به شورا بپیوندد، قدمش روی چشم است." بشتابید؛ تا دیر نشده است بشتابید!

آرش: بالاترین مقام شورا هم دست راست قذافی بود که به خارج آمد و به حضرات پیوست.



مهاجر: خیال می‌کنم به موسی محمد کوسا وزیر خارجه‌ی پیشین لیبی اشاره دارید که ۳۰ مارس ۲۰۱۱ به لندن آمد و گسستش را از سرهنگ قذافی اعلام کرد. نمی‌دانم موقعیت او در شورا موقتی چیست. اما همان طور که خودتان می‌دانید مصطفی بن جلیل که از سال ۲۰۰۷ تا همین چندی پیش وزیر دادگستری قذافی بود را رییس شورا کردند و حالا هم رییس دولت موقت است. محمود جبرئیل که اقتصاددان است و امروز مقامی همتای نخست وزیر دارد و دیروز نقش کلیدی در شورا داشت هم در همان سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۱۱ رئیس هیئت مدیره‌ی بنیاد توسعه ملی آقای قذافی بود. سیهید عبدالفتاح یونس که چندی پیش ترورش کردند، تا ۲۳ فوریه ۲۰۱۱ وزیر کشور لیبی بود. این سیاهه را می‌توانیم ادامه دهیم. هدفم اما این است که تفاوت سناریویی که در لیبی به اجرا گذاشته شده است را با سناریوی عراق نشان دهم که بن‌مایه‌اش بعث زدایی بود و به بازی نگرفتن مقامات حکومت صدام حسین. البته شورا موقت ملی لیبی تنها دربرگیرنده‌ی دوستان پیشین سرهنگ قذافی نیست. برخی از کسانی که پیشینه‌ی چپ دارند و دانش‌آموختگان دانشگاه‌های آمریکا هستند نیز عضو این شورا هستند. کسانی چون علی ترونی که وزیر مالیه شده است؛ یا محمود شمام، سخنگوی شورا. این‌هایی را که نام بردم و شماری دیگر چهره‌های روی صحنه‌ی شورا هستند. اما این شورا چهره‌های پشت پرده نیز کم ندارد؛ از شیوخ قبیله‌های قدرتمند گرفته تا بازرگانان بزرگ، تا شماری از رهبران جریان اسلام‌گرای کتیبه و شاخه‌ی لیبیایی اخوان المسلمین. به هر رو، انگار برنامه این است که ساختار سیاسی پیشین حفظ شود، منهای قذافی. این دست به دست شدن قدرت را می‌توان هر چه نامید جز انقلاب. مردم در این سناریوی "دخالت بشر دوستانه" که در حال اجراست؛ نقشی نداشته‌اند. به عکس‌ها و تصویرها و فیلم‌هایی که از لیبی نشان می‌دهند، به حتم دقت کرده‌اید. از توده‌های مردم جز در بن‌قاضی، نشانی نمی‌بینید. واقعیت این است که در هیچ یک از شهرهای لیبی،



هستند، جای تردید نیست. اما چگونه باید با آنها جنگید؟ با چه روش‌هایی، همراه چه نیروهایی؟ این پرسش‌ها که به میان می‌آید، کارمان زار می‌شود. نه این که پاسخ نداشته باشیم. شکر خدا، در حرف کم نمی‌آوریم! در میدان عمل است که پای‌مان می‌لنگد.

از مسیر بحث دور افتادم. مرا ببخشید. از لیبی می‌گفتم. به رغم همه‌ی فرق‌هایی که با مورد عراق دارد، برای من و بسیاری همچو من، روایت دیگری از فاجعه عراق است. بمب‌هایی که در آنجا باریدند می‌دانید که چه به بار آورده است. برآورد کشته شدگان این هفت ماه بین ۲ هزار تا بیست هزار تن است. شبکه‌ی آب رسانی از کار افتاده است، نیز برق. بیشتر سدها نابود شده‌اند. بسیاری از بیمارستان‌ها، آموزشگاه‌ها، جاده‌ها، محله‌های مسکونی را نابود کرده‌اند. بیماری و پریشانی همگانی است. و این تازه آغاز سحر است. قذافی هنوز زنده است. چندین شهر در دست هوادارانش است و سرنوشت کشور ناروشن. چه خواهد شد؟ چشم انداز خوبی نمی‌بینم

آرش: اتحاد جمهوری خواهان بعد از سرنگونی قذافی اطلاعیه‌ای منتشر کرده که در آن آمده است: «اتحاد جمهوری خواهان ایران از واکنش سازمان ملل و دخالت جامعه جهانی برای کوتاه کردن دست قذافی در به خون کشیدن شهروندان لیبی استقبال کرده، اما در عین حال متوجه خطرات ناشی از پیش‌برد منافع و احیاناً مطامع پاره‌ای از دولت‌ها در این کشور بوده است. از این رو، ما خواستار آن هستیم که نیروهای ناتو، پس از سقوط قذافی، از هرگونه مداخله‌ای در امور داخلی لیبی پرهیز کنند. سرنوشت لیبی باید در روندی دموکراتیک توسط شهروندان این کشور تعیین گردد». این مصداق یکی از جریان‌های طیفی است که به آن اشاره کردید. جریانی که از بدو شکل‌گیری، خود را مخالف خشونت و اعمال قهر در برابر نظام جمهوری اسلامی معرفی می‌کرد. آیا اینها متوجه هستند که چه می‌گویند؟ به راستی چرا به ناروا خود را دموکرات و طرفدار عدم خشونت معرفی می‌کنند؟ متأسفانه نیروی جوان نیز در دنیای مجازی، با این دسته از روشنفکران بیشتر سرو کار دارند.

شما از مسئولین اولیه جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در پاریس بودید. آیا از موضع گیری جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در این مورد اطلاعی دارید؟ نظر شما در مورد رفتار سیاسی روشنفکرانی که خود را طرفدار عدم خشونت می‌دانند و در عین حال از حمله نظامی ناتو دفاع می‌کنند چیست؟ به طور مشخص رهبران جنبش سبز را مد نظر دارم.

مهاجر: فکر نمی‌کنم مبانی فکری جنبش سبز، با مبانی جمهوری اسلامی اختلاف فاحشی داشته باشد. از مواضع سیاسی‌شان نمی‌گویم، از مبانی اندیشه‌ی سیاسی‌شان می‌گویم. به مثل، یکی مبانی اندیشه‌ی سیاسی آقای خمینی، ماکیاولیسم بود. با رنگ و لعاب اسلامی آن کاری نداریم. فکر هم نمی‌کنم که باید کتاب شهریار ماکیاول را خوانده باشید تا رهنمودهای او درباره‌ی "هنر سیاست" را به کار برید. آنچه ماکیاول فرموله کرد، پیش از ماکیاول وجود داشت. وقتی خمینی می‌گوید مهم‌ترین مسئله‌ی نظام اسلامی، حفظ قدرت است و برای حفظ قدرت هر کار مجاز است و حتا می‌شود از خواندن نماز، گرفتن روزه گذشت و مسجد خراب کرد، درون‌مایه‌ی اندیشه‌ی سیاسی ماکیاول را وامی‌گوید. *شورای مصلحت نظام* مصداق عالی این ستون سترگ اندیشه‌ی سیاسی خمینی است. ما در مملکتی زندگی می‌کنیم که بر محور مصلحت می‌گردد، نه درستی و نادرستی چیزها. مصلحت است که حرف آخر را می‌زند و نه اصول و ارزش‌ها. سبزه‌ها، سبزه‌های واقعی را می‌گویم، یعنی طیفی که خواستار حفظ نظام جمهوری اسلامی است با میزانی از اصلاحات، در مبانی فکری و حتا فقهی، اساساً خمینی‌گراست. مواضع سیاسی‌شان با اصول‌گرایان فرق دارد.

اما اصول اندیشه‌ی سیاسی و ارزش‌های شان فرق بنیادینی ندارد. از واشکافتن این مقوله در این جا درمی‌گذرم و تنها به این نکته اشاره می‌کنم اگر مصلحت ایجاب کند، سبزه‌ها و حتا آن جناح‌های‌شان که از دوران پیش از ریاست جمهوری خاتمی از اصلاحات می‌گفتند برای پیشبرد هدف‌ها و پیروزی بر حریف‌ها، خشونت که سهل است، هر چه لازم باشد می‌کنند.

رفتار سیاسی‌شان را در "هجرت" موقت‌شان نیک بنگرید؛ کم و کیف رابطه‌ای که با "شیطان‌های کوچک و بزرگ" برقرار کرده‌اند را بررسی‌ید، چند و چون مناسبات‌شان با جریان‌ها و جرگه‌های سیاسی لائیک ایرانی را مورد تامل قرار دهید، "گفتمان سیاسی"‌ای که برگزیده‌اند را واکاوی‌ید، خواهید دید که در اندیشه‌ی سیاسی ماکیاولیست هستند. آیا هیچ دیده‌اید که یکی از این خانم‌ها و یا آقایان از کردار و رفتار سیاسی دیروزش کلامی بگوید؟ به مثل بگوید در مقام سردبیری فلان نشریه در پیشبرد سیاست زن‌ستیزی و آپارتاید جنسی جمهوری اسلامی نقش داشته است! نمی‌گویند، چرا که مصلحت ایجاب نمی‌کند. فراموش نکنیم، بیشتر این‌ها دشمن احمدی نژاد هستند و نه نظام جمهوری اسلامی. وانگهی این‌ها آخرین کسانی‌اند که حق دارند درباره‌ی خشونت حرف بزنند. اثر خشونت گفتار و کردارشان هنوز بر روح و پوست جامعه برجاست. این‌ها با خشونت علیه خودشان مخالفت کرده‌اند و نه با خشونت به طور کلی. کاش می‌آمدند و کمی از خشونت‌ی که بر دیگران اعمال داشتند می‌گفتند؛ تا می‌دیدیم ژرفنای خشونت پرهیزی‌شان را!

جوانانی که به این جریان سبز کشش دارند، داستان‌شان به کلی متفاوت است که باید در جای دیگری بررسی شود. این جوانان درباره‌ی دهه‌ی نخست انقلاب یا هیچ نمی‌دانند و یا خیلی کم می‌دانند. درک‌شان از تاریخ روشنفکری و سیاسی ایران، بسیار محدود است. گام‌های نخست رسیدن به فرهنگ سیاسی مدرن را برمی‌دارند. باید به آنها زمان داد.

درباره‌ی پرسش آخرتان هم بگویم که نمی‌دانم جمهوری خواهان دموکرات و لائیک درباره‌ی جنگ لیبی بیانیه‌ای انتشار داده‌اند، یا نه. اما این را می‌دانم که این جمهوری خواهان دموکرات و لائیک به جمهوری خواهان دموکرات و لائیکی که من هم یکی از بنیانگذارانش بودم، شباهت زیادی ندارند.

آرش: مسئله این است که بخشی از چپ‌های سابق که در ایران و خارج مطلب می‌نویسند، در وبلاگ‌ها و سایت‌ها حضور فعالی دارند. این‌ها هستند که بیشترین خوراک نسل جوان را در داخل فراهم می‌کنند. اینان معتقدند که دوران امپریالیسم به پایان رسیده است! وقتی ۷۰ درصد مردم ایران زیر ۶۵ سال هستند و ۲۵ درصدشان زیر ۱۶ سال و ۵ درصد بالای ۶۵ سال، یعنی جمعیتی جوان، نیروی جوانی که بخش زیادی از خوراک فکری‌اش را همین چپ‌های سابق تامین می‌کنند که بخشی سوسیال دموکرات شده‌اند و بخشی دست راستی. به نظر شما با این پدیده چطور می‌توان برخورد کرد و چگونه می‌توان این مسئله را برای نسل جوان باز کرد؟

مهاجر: نمی‌دانم. واقعا نمی‌دانم. از نسخه نویسی پرهیز دارم. این را نیز دریافته‌ام که هر که باید کار خویش کند. آنچه یک روزنامه نگار در این زمینه انجام می‌دهد، با آنچه یک تاریخ نگار انجام می‌دهد، یکی نیست. در حالی که می‌توانند مکمل هم باشند. اندیشمندان، اقتصاد دانان و کنشگران سیاسی هم هرکدام نقش خود را ایفا می‌کنند. شاعران و داستان نویسندگان هنرمندان نیز. من بیشتر گرایش به آن دارم که سوبه‌های گوناگون تاریخ

سیاسی- اجتماعی ایران شکافته شود؛ با دیدی سنجشگرانه. تا جایی که مسئله به نسل ما ربط پیدا می‌کند، بر این باورم که مهم‌ترین کار، ثبت دقیق و درست آن چیزی ست که زیسته‌ایم؛ بی داوری و به دور از معیارهای امروزین‌مان.

آرش: برخورد جمهوری اسلامی و جناح‌های مختلف درون رژیم را نسبت به بهار عرب یا بیداری عرب، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ دفاع یکپارچه‌ای از حافظ اسد می‌کردند، اما برعکس قذافی را می‌کوبیدند و مثل اصلاح طلب‌ها از این که امریکا قذافی را می‌کوبید، خوشنود بودند!

مهاجر: من احساس می‌کنم که جمهوری اسلامی از جنبشی که دنیای عرب را فراگرفته و بهار عرب و یا بیداری عرب نام گرفته، هیچ خوشنود نیست. از همان روزی که به قدرت رسیدند، داعیه رهبری جهان اسلام را داشتند. جمهوری اسلامی را ام القراء مسلمین خواندند. برای صدور انقلاب‌شان شبکه‌های خبری عرب زبان ساختند، مبلغ و مروج و سازمانده و تروریست به این جا و آنجا فرستادند و و. و. برای مدتی هم توانستند، ذهن مردم عرب را به بدیل سیاسی‌شان، جلب کنند. اما گذر زمان چهره‌ی واپسگرا، بیدادگر، استبدادی، خشن، زن‌ستیز، دروغزن و عوام‌فریب‌شان را بر روشنفکران و روشن‌اندیشان عرب، برهنه کرد. الگوی جمهوری اسلامی اینک الگوی شکست‌خورده و ناخوشایند شده و جاذبه‌ی خود را به میزان بسیاری زیادی از دست داده است. به ویژه برای پاره‌ی بزرگی از طبقه‌ی میانی، جوانان و زنان به پا خاسته عرب. الگوی ترکیه اینک بسی بیشتر مورد توجه مردم به پاخاسته عرب است. این را همه جناح‌های جمهوری اسلامی دریافته‌اند و مانده‌اند که چه کنند. گمان می‌کنم رفتار سیاسی‌شان پس از انتخابات دو سال پیش، نقش مهمی در دگردیسی جایگاه‌شان داشته است. به معنای راستین کلمه بی‌چاره شده‌اند. چاره‌ای ندارند جز این که از "بیداری اسلامی" جامعه عرب دم‌زنند و از کاربرد عبارت بیداری عرب تن زنند. و این خود بیش از پیش از اعتبارشان کاسته است. کارشان شده است هشدار دادن؛ آن هم به شکلی مضحک. مورد آخرش را در نماز جمعه‌ی هفته‌ی پیش دیدم (۲۶ اوت ۲۰۱۱) که احمد خاتمی خطبه‌هایش را خواند. از یک سو می‌گفت این "بیداری اسلامی" است که جهان عرب را درنور دیده و از سوی دیگر تاکید می‌کرد که: "ای مردم بدانید که راه نجات‌تان اسلام است، خدا است و...". در نماز عید فطر هم دیدیم که کلامی از سوریه به میان نیامد. اما درست پس از این که اتحاد اروپا اعلام کرد که بنا دارد سوریه را زیر فشار اقتصادی قرار دهد، آقای صالحی وزیر خارجه‌ی احمدی نژاد برای نخستین بار نسبت به دولت سوریه موضع گرفت و گفت: دولت سوریه باید به خواسته‌های مردم توجه کند و به یک سلسله اصلاحات دست بزند. فکر می‌کنم که در پس پشت موضع‌گیری اروپا این را دیدند که سوریه رفتنی است و بهتر آن است که سکوت‌شان را بشکنند. در مورد لیبی هم که سال‌ها متحدشان بود، بیش و کم همین رویه را به کار بستند.

اما اجازه دهید درباره‌ی دو مفهوم بیداری عرب و بهار عرب اندکی مکت کنیم. نخستین کسی که واژه‌ی بیداری عرب را به کار گرفت، تاریخ دان نامدار لبنانی ژرژ آنتویوس است. او در کتابی که نام آنرا بیداری عرب گذاشت و در سال ۱۹۳۸ به چاپ رسید و اینک یکی از کتاب‌های کلاسیک تاریخ تجددخواهی عرب به شمار می‌آید، سال ۱۸۴۷ را سال رشد جوانه‌های مدرنیته در قلب دنیای عرب آن روزگاران، یعنی سوریه، دانست. به هر رو، بیداری عرب از ۱۸۴۷ تا کنون دوره‌های گوناگونی را از سر گذرانده است: دوره ی ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۹ که پیدایش قانون اساسی، و گسترش حقوق انسانی، سیاسی و مدنی را در پی‌داشت؛ دهه‌های پنجاه و شصت که مهم‌ترین ویژگی‌اش مبارزه علیه استعمار و برای دستیابی به استقلال بود؛ و این چند دهه گذشته که با شبهه مدرنیسم آمرانه، استبداد سیاسی و سیاست‌های نوکولونیالیستی (از جمله کشورگشایی و قلدرمنشی اسرائیل) رقم خورده است و نیز کوشش برای اعاده‌ی حیثیت.

اما مفهوم بهار عرب. تا جایی که می‌دانم این واژه را نخستین بار روشنگران اروپایی برای انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ اروپا به کار بردند. واژه‌ای ست با بار سیاسی قوی. پس از آن به خیزش مردم پراگ در بهار

سال ۱۹۶۸ اطلاق شد. و حالا بر پیشانی جنبشی نشسته که در بهار ۲۰۱۱ در تونس آغاز شد و رفته رفته جهان عرب فراگرفت و در آستانه‌ی پاییز همچنان نشاط‌انگیز است.

آرش: آخرین سوالم این است. چشم‌انداز این جنبش و یا جنبش‌ها را چطور می‌بینید؟

مهاجر: هنوز خیلی زود است که در این باره به بحثی جدی بنشینیم. جنبشی بزرگ آغاز شده که حتا زور بازویش را نمی‌دانیم. و این در حالی‌ست که می‌دانیم دشمنانی زیاد و پُر زور دارد. این جنبش در جاهایی توانسته آن که در راس هرم قدرت نشسته بود را به زیر کشد. در جاهایی هم هنوز در مرحله‌ی جنگ با حاکم مستبد است. در آنجا که مرحله‌ی نخست را از سرگذرانده، هنوز دگرگونی ژرفی صورت نگرفته. دوره‌ی گذار است و زورآزمایی نیروهای اجتماعی و سیاسی. تردیدی نیست که جنبشی اعتراضی تجزیه خواهد شد و صف‌بندی‌های تازه به وجود خواهد آمد. این قانون انقلاب‌هاست. دولت‌هایی که اینک زمام‌امور را در دست گرفته‌اند، در پیوندی تنگاتنگ با واشنگتن، لندن، پاریس، رم و دیگر پایتخت‌های منطقه هستند و از تجربه‌ی غنی ضد انقلاب جهانی بهره می‌برند. آیا دموکرات‌های انقلابی و چپ‌گرایان دنیای عرب خواهند توانست به همفکری و همگامی و هماهنگی برآیند. دولت‌ها خواهند کوشید که از تداوم انقلاب پیشگیری کنند. در این شش ماه گذشته، دولت مصر ۱۵۰۰۰ نفر را به دادگاه نظامی کشانده و به حبس‌های چند ماهه و چند ساله محکوم کرده است. هشیاری جوانان و نیروهای دموکرات، جنبشی پدید آورد که سبب برچیدن دادگاه‌های نظامی شد. این پیروزی، آیا خواهد توانست، زمینه‌ی پیشرفت جنبش مردم مصر را هموار نماید و الهام بخش دیگر پاره‌های جنبش شود؟! نمی‌دانم، اما امیدوارم چنان که روشنفکر برجسته‌ی عرب، رشید خلیلی، نوشته:

"... مردم عرب بخت به سرانجام رسانیدن گذار دموکراتیک را داشته باشند و بتوانند رویارویی با پُرشمار مشکلات ژرف جامعه‌شان را بی‌آغازند. حیاتی‌ست که با دنیای عرب نوینی که در متن پیکار برای آزادی، عدالت اجتماعی و شأن و حیثیت زاده می‌شود با احترامی در خور رفتار شود... (۶)"

پانوشت:

- ۱- کمی پس از ایجاد دولت اسرائیل (۱۹۴۸) و مخالفت عطاسی رییس جمهور سوریه با این دولت، سیا دست به کودتا زد و حسنی الزعیم را به قدرت رساند. وظیفه او سرکوب کمونیت‌ها، اعلام آتش بس با اسرائیل و اعطای امتیازات لازم به اسرائیل بود. این واقعت تاریخی چند سال پیش از سوی Irene L. Gendzier فاش شد. در کتابی به نام یادداشت‌های زمین مین‌گذاری شده (دخالت آمریکا در لبنان و خاورمیانه ۱۹۵۷-۱۹۴۵)

۲- نگاه کنید به:

- Dhillon N. and Youssef T. (eds.), Generation in Waiting. The unfulfilled promise of young people In the Middle East, Washington, Brookings Institution Press, 2009
- 3- Golstone Jack, "Understanding the revolution of 2011: weakness and resilience in Middle Eastern autocracies", Forign Affairs, vol. 90, N° 3, May – June 2011
- 4- Anderson Pery, « On the concatention in the Arab World », New Left Review, March – April 2011, p10
- 5- <http://www.thenation.com/article/15889/arb-spring>

